

درس هفتم:

نظر استاد در جواب اشکال متکلمین برای مشتق

بسم الله الرحمن الرحيم

عدم امکان لحاظ معنای لا بشرط و بشرط لا در مشتق

در جلسه قبل عرض شد علتی که باعث شده است حکماء قائل به بساطت مشتق بشوند، چاره جویی برای اشکال مهم حمل ذات با ثبوت وجود بر خود وجود تنها است، و بالتبع این اشکال در مورد حمل موجود بر باری تعالی و پروردگار هم صادق است. ولی با توجه به عرایض گذشته، این طور به نظر می رسد که دخالت دادن معنای عقلیه در وضع لغت و محاوره، و توجیه و پاسخ به اشکال با تغییر ماهیت و هویت لسان اهل عرف و مفاهیم عرفی، خالی از اشکال نیست. پس برای راه یافتن به پاسخ این اشکال باید راه دیگری را رفت، نه اینکه در معنای عرفی تصرف کرد.

ما بالوجدان و بالبداهه این مطلب را می یابیم که مشتق اضافه بر آن معنای اشتقاقی، جهت دیگری را واجد است که به لحاظ آن جهت دیگر حرف، وزن و ترکیبی را به آن ماده اشتقاق اضافه می کند. و ما برای سهولت کار و راحتی تفهیم و تفهیم معنا، ذات را از آن معنای مشتق انتزاع می کنیم، حالا شما در قبال ذات یا مترادف با ذات هر چیزی را می خواهید قرار بدهید اشکال ندارد.

و گفتیم که لحاظ معنای لا بشرط و بشرط لا در مشتق امکان ندارد؛ چون آن چیزی که لا بشرط است فقط ماده اشتقاق است و موارد مشتق همه بشرط لا هستند، از مصدر گرفته تا اسم فاعل و امثال ذلک. پس اعتبار لا بشرطی در مشتق نمی آید یعنی هم مصدر بشرط لا است و هم سایر مشتقات مانند فعل ماضی، مضارع، امر، نهی، استفهام، اسم فاعل، اسم مفعول و امثال ذلک.

پس اینکه ما مشتق را به معنای بسیط بگیریم تا روی این جهت بگوییم که **موجود** به اعتبار لا بشرطی همان وجود است که به معنای موجود آمده است خالی از اشکال نیست، یعنی اینکه بگوییم ما یک وقتی وجود را بشرط لا لحاظ می کنیم در این صورت اسمش را مصدر می گذاریم، و یک وقتی همان وجود را لا بشرط لحاظ می کنیم در این صورت اسمش را موجود می گذاریم، این معنا خالی از اشکال نیست. چون عرض شد که این مسئله با وجدان و بداهت منافات دارد، و هیچ وقت مصدر بشرط لا، لا بشرط نمی شود، آن وجودی که لا بشرط از وجود و موجود است، لا بشرط مقسمی است، نه لا بشرط قسمی. لا بشرط قسمی هیچ وقت موجود نمی شود و بلکه ما اصلاً لا بشرط قسمی نداریم. پس لا بشرط مقسمی است که گاهی اوقات بشرط لا می شود، می شود مصدر، گاهی اوقات بشرط لا می شود، می شود موجود، گاهی اوقات بشرط لا می شود، می شود واجب.

جواب شهید مطهری برای اشکال مشتق

مرحوم مطهری رحمه الله علیه یک جواب دیگری داده اند و به این وسیله در مقام رفع اشکال برآمده اند،

ایشان فرموده‌اند که به فرض اگر ما **موجود** و به‌طورکلی مشتق را مرکب هم بدانیم باز می‌توانیم پاسخ معتزله و متکلمین را بدهیم. اگر یادتان باشد در بحث حمل ما گفتیم که گاهی اوقات حملُ الشَّیء به یک موضوعی است، و گاهی اوقات حملُ الشَّیء بنفسه است؛ یعنی در آنجایی که بگوییم: **زیدٌ زیدٌ**، خود این زیدیت را برای زید ثابت کرده‌ایم، نه اینکه وصفی را برای یک موضوع ثابت کرده باشیم. یک وقتی می‌گوییم: **زیدٌ عالمٌ**، در اینجا علم را بر زید ثابت می‌کنیم. بله، در اینجا زید یک طرف و علم هم در طرف دیگر است، و بعد این علم را بر زید ثابت و حمل می‌کنیم. یک وقتی می‌گوییم: **زیدٌ أبيضٌ**، در اینجا هم زید یک طرف است و بیاض هم یک طرف دیگر است، بعد این ابيض را حمل بر این زید می‌کنیم. همان‌طور که ما تمام اوصاف خارج محمول یا محمول بالضمیمه را جدای از موضوع فرض می‌کنیم و بعد آنها را بر آن موضوع حمل می‌کنیم.

اولاً و بالذات بودن حملُ الشَّیء علی نفسه

و گاهی اوقات ما خود ذات را بر خود ذات حمل می‌کنیم و این طبیعی است، به‌جهت اینکه حمل ذات در وهله اول و اولاً و بالذات بر خودش است و بعد به غیر است، یعنی علم اولاً بلا اول بر خودش حمل می‌شود و بعد بر زید حمل می‌شود، یعنی **العلمُ علمٌ**. حمل علم بر خود علم اولاً و بالذات است و بعد که شما می‌خواهید این علم را به زید حمل بکنید، ثانیاً و بالعرض می‌شود. به‌طورکلی هر وصفی یا ذاتی در وهله اول برای خودش قوام و تحقق دارد و بعد این وصف یا ذات، مال غیر است و بر غیر، حمل می‌شود. من در وهله اول مال خودم هستم، بعد شوهر فلان خانم می‌شوم، پدر فلان شخص می‌شوم، برادر فلان شخص می‌شوم، همسایه فلان شخص می‌شوم، پس اول برای خودم هستم و روی پای خودم هم ایستادم. این قالی اول برای خودش است، یعنی اول برای خودش تحقق و قوام دارد و بعد می‌شود ملک فلان شخص، بعد می‌شود متحیز در این مکان و سایر اضافات، اعراض و صفاتی که شما بر این قالی حمل می‌کنید. پس **حملُ الشَّیء علی نفسه** و حمل ذات بر ذات و به‌اعتبار دیگر ثبوت ذات برای ذات، اولاً بلا اول است. ذات در مرحله اول برای خودش ثابت است و بعد برای یک شیء دیگر.

شما در مورد علم هم همین را می‌گویید: **العلمُ علمٌ لا قدرة، العلمُ علمٌ لا اسم ذات، العلمُ علمٌ لا حياة، العلمُ علمٌ لا رزق**، علم در وهله اول برای خودش ثابت است یعنی ثبوت این ذات یا معنا در وهله اول برای خودش است، و بعد بالعرض من باب مثال برای زید ثابت می‌شود، چون یک معنای قائم بالغیر است. پس این معنا هم در اسم معنا و هم در اسم ذات لحاظ می‌شود.

رفع اشکال متکلمین حتی در صورت مرکب دانستن موجود

بنابراین بر فرض هم که ما بگوییم: موجود، مرکب است باز اشکال متکلمین از بین می‌رود، چون وقتی می‌گوییم: **الوجودُ موجودٌ** یعنی **ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود**، که آن وجود خودش همین ذات است، یعنی ثبوت وجود

برای ذات، عین تحقق خود ذات است. پس در این صورت ما دیگر معنای **موجود** را از ترکیب نینداختیم و آن را بسیط نکردیم، بلکه همان ذات را در نظر گرفتیم، پس معنای آن این طوری می شود که ذاتی که ثابت است برای این ذات خودش.

اینجا مانند آنجایی است که شما زید را بر خودش حمل می کنید و می گوئید: **زَيْدٌ زَيْدٌ، الْعِلْمُ عِلْمٌ، الْحَيَاءُ حَيَاءٌ**، می گوئید که این فرش، فرش است، نه اینکه آجر و عمود است. پس همان طور که ما در حمل ذات بر ذات اولاً بلا اول خود ذات را بر ذات بار می کنیم و برای درست شدن حمل اعتباراً دو معنای متفاوت مفهومی را به اجمال و تفصیل در اینجا قصد می کنیم تا اینکه بالاخره حمل درست بشود، چون حمل از طرفی یک اتحاد هویت باید داشته باشد و از یک طرف هم باید اختلاف داشته باشد؛ در اینجا هم ما از ذات یک معنای مبهم تصور می کنیم، پس وقتی می گوئیم: **الْوَجُودُ مَوْجُودٌ**، یعنی وجود، ذاتی است که نمی دانیم منظور از آن ذات چه چیزی است؛ آیا درب است، دیوار است، درخت است، آسمان است، زمین است؟ چون ذات در اینجا یک معنایی است که بر همه چیز قابل انطباق است. بعد می گوئیم: نه، این ذات یعنی وجود؛ پس در اینجا دیگر ماهیات و ممکنات را خارج بکن و خود وجود را بگیر، یعنی **ذات** که ثابت است برای این ذات، خودش که همان وجود است.

بنابراین معنا در اینجا مرگب می شود، ولی آن اشکالی که شما مطرح کردید که برای وجود یک ذات را تصور کردید و خیال کردید آن ذات، ماهیت است و بعد وجود را بر آن ماهیت حمل کردید، از بین می رود. در مورد باری تعالی و مبدأ اول هم مسئله همین طور است، یعنی وقتی که می گوئید: **اللَّهُ مَوْجُودٌ**، معنایش این نیست که **اللَّهُ ذَاتٌ و ماهیةٌ نَبَتَ لَهُ الوجود**، بلکه معنایش این است که **اللَّهُ ذَاتٌ و ماهیةٌ هو الوجود**، این ثبوت یعنی خودش که معنای حمل آن هم وجود است. پس اشکال در اینجا برطرف می شود درحالی که ما دست به ترکیب قضیه نزدیک و معنای عرفی را هم تغییر ندادیم.

اشکال جواب شهید مطهری برای رفع اشکال مشتق

از طرز بیان ایشان این طور استفاده می شود که خود ایشان در بیان این مطلب یک قدری تردید دارند و این مسئله را صرفاً به لحاظ پاسخ به اشکال مطرح فرموده اند، و اگر ما بگوییم که ایشان این مطلب را از روی یقین گفته اند که کار خراب تر می شود. ولی اگر حسن ظن داشته باشیم که ایشان صرفاً خواسته اند پاسخ به این اشکال را بدهند مطلب یک قدری روشن می شود.

مطلبی که در جواب ایشان به نظر می رسد این است که با حمل شیء بر ذات دیگر ترکیبی در اینجا وجود ندارد، وقتی شما می گوئید: **الوجود مَوْجُودٌ**، یعنی ذاتی که خود این ذات برای خودش ثابت است، در این صورت این دیگر همان بسیط است که شما آن را پیچیده کرده اید، با چرخاندن مسئله که مطلب عوض

نمی‌شود. شما در اینجا گفتید که موجود، ذاتی است که وجود برای خود این ذات ثابت شده است یعنی خود این ذات، وجود است، نه اینکه این ذات، ماهیت است و وجود چیز دیگری است و بعد وجود برای این ذات ثابت می‌شود. این همان معنای بسیط است، آیا شما از بسیط، بسیط‌تر سراغ دارید؟!

و جهت مسئله در اینجا این است که شما ثبوت را به چه معنایی می‌گیرید؟ اگر ثبوت را به معنای **ثبوت شئی** می‌گیرید که این همان ترکیب می‌شود و با این بیان شما منافات دارد، چون **ثبوت شئی** **لشئی** یعنی ثابت شدن یک معنا و یک وصف برای یک موضوعی، یعنی در اینجا شیئی داریم که آن را برای یک شیء دیگر ثابت می‌کنیم، این می‌شود ترکیب؛ مثلاً شیئی بهنام زید و شیء دیگری هم بهنام بیاض داریم، بعد این بیاض را برای زید ثابت می‌کنیم. یا مثلاً شیئی بهنام فرش و شیئی هم بهنام نقش و نگار داریم، بعد این نقش و نگار را برای فرش ثابت می‌کنیم، که این عبارت است از همان **ثبوت شئی** **لشئی** **فرغ ثبوت المثبت له**.

ولی یک معنای **ثبوت شئی** **لشئی** این است که اصلاً شیء دیگری در اینجا وجود ندارد بلکه فقط ثبوت شیء است و لام اصلاً زائد است، چون ما در حمل یک ذات بر خودش **ثبوت شئی** **لشئی** نداریم بلکه **ثبوت الشئی** داریم. پس وقتی که می‌گوییم: **زیدٌ زیدٌ، العلمُ علمٌ، القدرةُ قدرةٌ**، در اینجا دیگر ثبوت قدرت برای قدرت نداریم بلکه **ثبوت القدرة** داریم، ثبوت زید داریم، ثبوت علم داریم، نه اینکه **ثبوت شئی** **لشئی** باشد. پس چه علی خواجه و چه خواجه علی، چه بگوییم **ثبوت شئی** **لشئی** و چه بگوییم **ثبوت الشئی** فرقی نمی‌کند. بنابراین اگر منظور از شیء در **ثبوت شئی** **لشئی**، شیء دیگر باشد ترکیب است، ولی اگر منظور از شیء، **نفس الشئی** باشد این دیگر همان ثبوت شیء است.

توضیح بسیط بودن معنای مشتق در جواب شهید مطهری

این مطلب بعداً در علم حضوری و علم ربوبی خواهد آمد که افرادی که فرموده‌اند که تمام عالم عبارت از نور است و نور عبارت از علم است، چه مطلبی را خواسته‌اند قصد بکنند؟ و در آنجا می‌گوییم که منظور از کلام محی‌الدین و عرفاء در اینکه تمام عالم را نور تشکیل می‌دهد و حقیقت نور عبارت از علم است، آیا **ثبوت الشئی** است یا **ثبوت شئی** **لشئی** است؟ اما آن چیزی که در اینجا فعلاً مورد لحاظ است این است که اگر در حمل موجود بر وجود که می‌گویید: **الموجود هو ذاتٌ ثَبَّتَ له الوجود**، **ثبوت الشئی** را لحاظ می‌کنید، پس این **موجود** دیگر همان بسیط می‌شود و مرکب نشد، چون ما در اینجا **ثبوت شئی** **لشئی** نداریم تا بگویید که **ثبوت شئی** **لشئی** **فرغ ثبوت المثبت له**، بلکه ما فقط یک **ثبوت الشئی** داریم. پس **ثبوت الشئی** مساوی با **ثبوت الوجود** است؛ چه بگویید **ثبوت الوجود** و چه بگویید ثبوت وجود برای ذات هر دو یکی است و هر دو یک مبدأ دارند. پس شما در اینجا قائل به مرکب نشدید بلکه قائل به بسیط شدید؛ چه بگویید **ثَبَّتَ الوجود** و چه بگویید **ثَبَّتَ الوجود لذاتٍ**، هر دو یکی است و در اینجا ترکیب نیست.

ذکر مثال برای بسیط بودن معنای ثبوت الشئ در مشتق

من باب مثال چه شما بگویید که شخصی را برو دعوت کن که این صفات را دارد و برای او تعداد زیادی صفت بیاورید؛ قد او دو متر است، رنگش فلان است، ریشش فلان است، هیکلش فلان است، سرش فلان است، علمش این طور است، لباسش این طور است و امثال ذلک، که مثلاً منطبق بشود بر آقای فلانی. و چه بگویید که برو آقای فلانی را دعوت کن و بگو بیاید، هر دو یکی است. یعنی به جای اینکه تعداد زیادی القاب و اوصاف کلیه و جزئیّه را را پشت سرهم قطار بکنید، فقط یک کلمه می آورید، پس قطار کردن القاب و اوصاف زیاد ترکیب را در شخص مشخص اضافه نمی کند یعنی ایشان را صدتا نمی کند بلکه همان یکی که بود سر جای خودش است. پس اگر یک اسم برای صد میلیون نفر بیاوری باز آن صد میلیون، مرکّب هستند، و اگر صد میلیون اسم برای یک نفر بیاورید باز آن یکی، بسیط است و یک نفر است، یعنی آن مفهوم و هویت خارجی با زیاد و کم کردن اسم، مرکّب نمی شود و بساطت پیدا نمی کند!

پس اگر منظور شما در **ثبوت شئی لشیء**، ثبوت شئی برای شئی غیر از خودش است که این ترکیب است و منظور شما هم نیست، و اگر می گوید که ثبوت شئی برای خودش است پس دیگر **ثبوت الشئی** است و ترکیب نیست، و وقتی ترکیب نشد بسیط پیش می آید، و وقتی بسیط پیش آمد دیگر همان اشکال ما پیش می آید.

اشکال معنای ثبوت الشئ برای مشتق در ماهیات ممکنه

و **اضف علی ذلک** این جهت را که به فرض شما آن را هم **ثبوت الشئی** گرفتید و هم مرکّب، آن وقت در ماهیات ممکنه چه می گوید؟ آیا در **زید موجود** هم همین معنا را قصد می کنید که **ثبوت الشئی** است یا در آنجا از ذات، ماهیت را قصد می کنید؟ آیا وقتی که می گوییم: زید، موجود است یعنی **ذات ثبت له الوجود** یا **ذات هو الوجود**؟ اگر **ذات هو الوجود** باشد پس این دیگر خیلی عالی است! یعنی زید تمام عالم را گرفته است چون ما در اینجا دیگر نمی توانیم وجود محدود را قصد بکنیم پس وجود می شود، یعنی این مسئله در وجود می آید نه در ماهیات.

اگر شما بگویید که نه، ما در خود زید هم همین معنا را قصد می کنیم، آن وقت سؤال ما از شما این است که بین **زید معدوم** با **زید موجود** چه فرقی در اینجا هست؟! مگر ما نگفتیم که ماهیات نسبت به وجود و عدم تساوی دارند، پس اگر زید عبارت از خود وجود است، چطور زید عبارت از خود عدم هم می شود در حالی که این، جمع بین متناقضین است؟ شما می گوید که **زید موجود** یعنی **زید ذات ثبت له الوجود**، یعنی وجود خود ذات است، پس چه بگویید: **زید وجود** و چه بگویید: **زید موجود**، هر دو یکی است چون معنای آن، بسیط است. بنابراین وجود در اینجا مساوی با زید شد، پس چطور در آنجا گفتید که عدم مساوی با زید است، آیا

این جمع بین متناقضین نیست؟ پس شما فقط در وجود می‌توانید این حرف را بزنید اما اگر همین مسئله را بخواهید به ماهیات بکشانید اشکال پیش می‌آید و چه جوابی در آنجا می‌دهید؟!

پس اگر ثبوت در **ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود** را به معنای غیریت بگیرید یعنی اگر آن را به معنای حمل شیء بر غیر بگیرید، ترکیب لازم می‌آید و اشکال به حال خودش باقی است، و اگر ثبوت را به معنای **ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ** بگیرید، بحث بسیط پیدا می‌شود که علاوه بر آن اشکالی که عرض کردیم، این مسئله در ماهیات، خلاف است. شما نمی‌توانید بگویید که ما موجود را در آنجا به آن معنا می‌گیریم و در اینجا به این معنا می‌گیریم، این خلاف مطلب کلی شما است.

و اگر شما **موجود** را در اینجا به معنای ترکیب خودش گرفتید؛ **الوجود مَوْجُودٌ** یعنی **ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود**؛ ما اشکال می‌کنیم که آن وجودی که محمول برای این وجود واقع شده است، آیا وجود لا بشرط است یا بشرط لا است؟ اگر بشرط لا باشد، در این صورت می‌گوییم که آن وجود بشرط لا همیشه عارض بر ماهیت می‌شود. یک وقت شما وجود را تنها یعنی بدون ماهیت در نظر می‌گیرید که عارض بر ماهیت می‌شود، پس وقتی عارض بر ماهیت شد دوئیت پیدا می‌شود. همین اشکالی که در اینجا هست؛ **ذاتٌ** که آن وجود بشرط لا برای این ذات ثابت است. و اگر وجود، لا بشرط بود، در این صورت وجود یعنی همان موجود دیگر و هلمّ جرّاً که تسلسل پیدا می‌شود. این کلام مرحوم مطهری و مسئله‌ای که در مطلب ایشان به نظر می‌رسید. بنابراین اشکال باز به حال خودش باقی است و حل نمی‌شود.

نظر استاد برای جواب از اشکال متکلمین در مشتق

اما جواب اشکال که ان شاء الله همان‌طور که بعداً در بحث علم حضوری و غیر آن بحثش را مطرح می‌کنیم به این است که مسئله در **الوجود مَوْجُودٌ** یا **الله مَوْجُودٌ**، همان‌طور که مرحوم حاجی فرمود این است که درست است که موجود در اینجا یعنی ذاتی که **ثَبَّتَ لَهُ الوجود**، یعنی درست است که این معنا، معنایی است که به ذهن می‌رسد اما ذهن در مسئله **موجود** با آن ادله عقلی و ادله دیگری که دارد ناچار است که ذات را خود وجود بگیرد، مثلاً در

وَ الْحَقُّ مَا هِيَئُهُ اِنِّيئُهُ *** اِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُولِيئُهُ

وقتی که می‌گوییم: **الوجود مَوْجُودٌ** یعنی **ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود**، یعنی وجود برای خود آن ذات، ثابت است ولی این ثبوت در خصوص وجود به معنای **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِّشَيْءٍ** نیست، بلکه **ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ** است. به عبارت دیگر در اینجا ما نمی‌خواهیم در **موجود** تصرّف کنیم، بلکه لازمه حمل **موجود** در ماهیات یک چیز است و لازمه حمل **موجود** بر خود وجود یک چیز دیگر است و این معنا روشن است.

من باب مثال علم، علم است ولی حمل علم بر ماهیات به یک نحو است در حالی که حمل همین علم بر

ذات باری و مجردات به نحو دیگری است. قدرت یک معنا دارد ولی حمل قدرت بر ماهیات ممکنه به یک نحو است در حالی که حمل همین قدرت بر ذات باری به نحو دیگری است. پس این طور نیست که ما بخواهیم در معنای قدرت تصرف بکنیم، بلکه این قدرت با آن معنای عامی که دارد در هر جایی یک مصداق پیدا می کند؛ در ما یک مصداق دارد، در مجردات مصداق دیگری دارد و در مبدأ اولی و اول هم یک مصداق دیگری دارد.

لازمه حمل موضوع مقتضی بساطت معنای ذات در وجود و مبدأ اول

موجود یعنی ذات ثبَّتْ لَهُ الوجود، حالا این **ذات ثبَّتْ لَهُ الوجود** در ممکنات به ماهیت برمی گردد، ولی آن ذات در مورد خود وجود و مبدأ اول، ماهیتش را از دست می دهد؛ پس در آنجا بسیط می شود ولی در ماهیات، ممکن می شود. و این مسئله به لحاظ تصرف در معنای آن نیست بلکه به لحاظ لازمه حمل موضوع است، یعنی موضوع در اینجا موضوعی است که اگر بخواهد این ذات به او حمل بشود باید ماهیتش را از دست بدهد، چون این موضوع اصلاً ماهیت ندارد.

پس وقتی که ما می گوئیم: **ذات ثبَّتْ لَهُ الوجود**، ذات را ما به معنای اعم می گیریم و مسئله درست است، اما همین ذات در ممکنات معنای ماهیت می دهد ولی در خود وجود و مبدأ اول دیگر معنای ماهیت نمی دهد، بلکه معنای **نفس الشئیء** را می دهد و اشکال در اینجا دیگر برطرف می شود. بنابراین به همان طریقی که ما برای وجود راه حل پیدا کردیم، همان مسئله برای مبدأ اول است. یعنی اگر بگوئیم: **الوجود موجود یعنی ذات ثبَّتْ الوجود لنفسه و لحقیته**، پس چون وجود چیزی غیر از خدا نیست، چه شما بگوئید: **الله موجود** و چه بگوئید: **الوجود موجود**، فرقی نمی کند چون وجود بحت و بسیط همان وجود باری تعالی است. پس این ذات در **ذات ثبَّتْ لَهُ الوجود** به معنای عامی که دارد، در ماهیات، معنای ماهیت را می دهد اما در خود وجود، چون وجود، ماهیت ندارد معنای خودش را می دهد.

عدم منافات معنای نفس الوجود برای ذات با مرگ بودن معنای مشتق

بنابراین به این وسیله دیگر اشکالی برای مسئله حکماء باقی نمی ماند و معتزله و متکلمین هم پاسخ سؤال و اشکال خودشان را گرفته اند؛ به اینکه لازمه اعمیتی که ما در ذات لحاظ می کنیم این است که در ماهیات به معنای ماهیت و در وجود به معنای وجود باشد، نه اینکه ما در خود موجود تصرف بکنیم و همه را با یک چوب برانیم.

پس مفهوم مشتق بسیط نیست و مرگب است، بله، از نظر مصداقی در وجود، بسیط است و در ماهیات، مرگب است. موجود یعنی **ذات ثبَّتْ لَهُ الوجود**، متناهی ذات در ماهیات به معنی **ثبوت شئیء لشیء** است، ولی در خود وجود چون ماهیت ندارد نفس الوجود می شود، وقتی که ما سری نداریم چه چیزی را می خواهیم بتراشیم؟! پس در وجود که ماهیت نیست، خود ذات می شود نفس الوجود. پس مشتق از نظر مفهومی مرگب

است و از نظر مصداقی در وجود می شود بسیط .

از بین بردن ترکیب مفهومی در معنای ذات، اشکال جواب شهید مطهری

تلمیذ: آیا شهید مطهری هم همین مطلب را نمی خواهند بگویند؟

استاد: اشکال ما در این است که ایشان در وهله اول می خواهند موجود را در همه جا بسیط بدانند و بعد می گویند که بر فرض ما آن را مرکب هم بدانیم باز در اینجا **ثبوت الشئ** است، ما می گوییم: نه، اگر در اینجا شما آن را به معنای **ثبوت الشئ** بگیرید در اینجا دیگر مرکب نیست و بسیط است.

بینید ما یک وقتی ترکیب مفهومی را بیان می کنیم و یک وقتی ترکیب مصداقی؛ حالا می گوییم که آیا آقای مطهری ترکیب مصداقی را دارد می گوید یا مفهومی؟ می گوییم که شما در اینجا دارید ترکیب مفهومی را از بین می برید، چون می گویند که در ترکیب مفهومی **ثبوت الشئ** است نه **ثبوت شئی لشی**. در ترکیب مصداقی کسی نمی گوید که مصداق وجود، مرکب است بلکه همه می گویند که مصداق، بسیط است.

یعنی آقای مطهری می خواهد ذات را در اینجا از میان بردارد، وقتی ذات را از وسط و میان برداشت پس دیگر چه شما ذات بگذارید یا نگذارید، همان وجود، محمول برای موضوع ما می شود (و مفهوم بسیط می شود و دیگر مرکب نیست). عرض ما این است که شما وقتی این کار را می کنید، آیا نسبت به همه ماهیات این کار را می کنید؟ ایشان می گویند: بله! در حالی که ما می گوییم: موجود به معنی **ذات ثبوت له الوجود** است که آن ذات در ماهیات می شود ماهیات، ولی همین ذات در وجود چون ماهیت ندارد می شود وجود. یعنی لازمه آن، **ثبوت الشئ** است، نه اینکه ما از اول بیایم بگوییم که ذات به معنای **ثبوت الشئ** است. اگر از اول بگوییم که به معنای **ثبوت الشئ** است که دیگر ترکیبی وجود ندارد و بسیط است. پس ما در اینجا دست به ترکیب نمی زنیم یعنی **موجود** باز از نظر مفهومی مرکب است، ولی از نظر مصداقی چون وجود، ماهیت ندارد بسیط است.

بحث مشتق در اینجا تمام شد و به خاطر همین خصوصیتی که داشت یک قدری آن را طولانی کردیم و دیگر دیدم که اگر بخواهیم مسائل اصولی را مطرح بکنیم تطویل بلا طائل است و دیگر خودتان بروید مباحث آقا شیخ محمدحسین اصفهانی و آقا ضیاء عراقی را مطالعه بکنید که با مباحثی که در اینجا مطرح شد دیگر پنبه آن مباحث همدیگر زده می شود و روشن می گردند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد